آن وحدت ملی، به ضرورت، ناسیونالیسم نیست.» او در تلاش بر تفکیک دو مفهوم ایرانشهری و ناسیونالیسم می‌نویسد: «آغاز تاریخ‌نویسی جدید ایران، پیوندهایی با پدیدار شدن نوعی از «ملی‌گرایی» ایرانی دارد و کوششی برای تدوین تاریخ ملی است، اگرچه هنوز دستگاه مفاهیم تاریخ ملی از آن غایب است.» منظور این است که آن تاریخ‌های ملی، ملی‌گرایانه هستند، اما این ملی‌گرایی بر پایه مواد و مصالح تاریخ ایران تدوین نشده است.

سنت و نص

درک ایده ایرانشهری، بدون فهم درست «سنت» و «نص»، عملاً ممکن نیست. به باور دکتر طباطبایی، مفهوم سنت نه‌تنها برای ایران، بلکه برای همه کشورهایی که تاریخ و تاریخ اندیشه قدیمی و پیچیده‌ای دارند، مفهوم بنیادینی است و بدون توجه به این مفهوم بنیادین نمی‌توان فهم درستی از تاریخ و تاریخ اندیشیدن آن کشورها پیدا کرد و منطق تحول آنها را توضیح داد. در قاطبه آثار دکتر طباطبایی تأمل در باب سنت، به چشم می‌خورد به‌ویژه خاتمه جلد دوم «تأملی درباره ایران» را به «تجدید مطلعی در مفهوم سنت» اختصاص داده است؛ سنتی که با خاطره باستانی فاصله داشته و درعین‌حال، «شالوده آگاهی تاریخی است و می‌تواند به آگاهی ملی تبدیل شود.» او می‌کوشد منطق و احکام این سنت قدمایی را بکاود و فرآیند تبدیل عناصری از این سنت به ایدئولوژی، توسط روشنفکرانی چون آل‌احمد و شریعتی را توضیح دهد. مفهوم نص عمدتاً در آثار واپسین او طرح شده است و دو مفهوم سنت و نص را این‌گونه پیوند می‌دهد: «باید به بحث درباره ایران به‌عنوان «مشکل» بازگردم و تجدید مطلعی دیگر درباره نص-نص‌های بنیان‌گذار و سنتی بکنم، که ایران بر آن نص‌ها تنیده و سنتی پیچیده ایجاد کرده است. هر یک از تمدن‌های بزرگ بر نص یا نص‌هایی استوار شده‌اند و آن تمدن، بسط مضمون آن نص است که برحسب معمول از آن به فرهنگ تعبیر می‌شود و من در اینجا آن را سنت خواهم خواند.»

جدید در قدیم

مفهوم دیگری که برای فهم ایده ایرانشهری ضروری است، «جدید در قدیم» است. این مفهوم بیانگر آن است که در روایت غالب «جامعه ایران در دوران مشروطه که «آستانه تجدد» ایران است، به مفاهیمی مانند ملت، حاکمیت، قانون و دولت ملی آگاهی یافتند، اما درواقع این عناصر برای ایرانیان چندان هم جدید نبودند و ایران از قدیم یک ملت بود و دولت ملی خاص خود را داشت. ایران عصر مشروطه به «حافظه تاریخی‌ای» بازگشت که هرچند جدید می‌نماید و با برخی از وجوه ناسیونالیسم باختر نیز همسو است، اما سابقه دیرینه‌ای داشت و نطفه آن در عصر زرین فرهنگ ایران بسته شده بود. دکتر طباطبایی درباره مشروطه و ارتباط آن با ایرانشهری می‌نویسد: «این نکته اساسی است که جنبش مشروطه‌خواهی، با تأسیس حکومت قانون، ایران را به دوران جدید وارد و بدین‌سان همه شئون کهن آن را نوآیین کرد. در ایران، این نو شدن به‌معنای خلق از عدم نبود، بلکه همه مواد نو شدن در تاریخ فرهنگی ایران وجود داشت و مشروطیت صورتی نوآیین به آن مواد داد. در جای دیگری، از این موادی که قابلیت پذیرفتن صورتی نو را داشتند، به امور «جدید در قدیم» تعبیر کرده‌ام.» طبق تحلیل فوق از رابطه قدیم و جدید، امر ملی و ملی‌گرایی نوآیین در مشروطه به هیچ‌وجه «امری ابداع‌شده» نبود، بلکه «هویت ملی ریشه‌های عمیقی در باورهای فرهنگی، مذهبی و شیوه‌های قومی ایرانیان دارد که از روزگاران کهن وجود داشته است.» به همین دلیل هم به گفته دکتر طباطبایی، نمایندگان همه اصناف در مجلس مشروطه، اصطلاحات حکومت ملی و ملت ایران را چنان به یکسان می‌فهمیدند که اخلالی در گفت‌وگوی میان آنها ایجاد نمی‌شد؛ ایرانیان به آسانی می‌توانستند مواد تاریخ کشور خود را در دستگاه مفاهیم نظریه‌ناسیونالیستی بفهمند.»

به سهولت می‌توان از این فقرات فهمید که ایده ایرانشهری دکتر جواد طباطبایی و «ملی‌گرایی یا حب وطن» مدنظر او نسبتی با ایده‌های ناسیونالیستی نوین مانند پان عربیسم یا پان ترکیسم در منطقه ندارد؛ ایده‌هایی آنتاگونیستی و برآمده از ایده ناسیونالیسم غربی که برمبنای برساخت هویت‌های ایدئولوژیک «من» و «دیگری» به طرد و حذف رقبا می‌پردازند. از دل این ناسیونالیسم، جنبش‌های عموماً دولت‌بنیاد فاشیستی شکل می‌گیرد. درمقابل، ملی‌گرایی ایرانی چیزی جدا از «روش‌های سیاسی» است و ابداً نسبتی با حذف و طرد ندارد، از این رو منافاتی هم با قوم‌دوستی، آموزش زبان‌های محلی، حفظ رسوم و سنت‌های منطقه‌ای ندارد.

برجسته موردنظر طباطبایی در آن خانه کرده‌اند؛ به‌نحوی که نمی‌توانند از آن خارج شوند. به بیان روشن‌تر، جهان یا حداقل حیثیت سیاسی جهان، برای آنها به‌نحوی وجودی در ایرانشهر و به اعتبار ایرانشهر آشکار می‌شود. طباطبایی برای اینکه بتواند به‌شکل معناداری این کار را انجام دهد، تمهیداتی نظری را اندیشیده که توضیح معناداری برای آنها ارائه نکرده است.

طباطبایی این‌طور فرض می‌کند که می‌شود فردی را در نظر گرفت که می‌تواند به‌شکل رادیکالی در گسست از پیوندهای مذهبی، علایق و وابستگی‌های فرهنگی و واقعیت زندگی روزمره، یا اگر دقیق‌تر بگوییم، از جایی بیرون از حدود امکانی زمانی خاصی که در آن زندگی می‌کند، به موضوعی مثل سیاست فکر کند. این تمهید نظری را بیش از هر جای دیگری در روایتی که درباره خواجه نظام‌الملک ارائه کرده است، می‌توان مشاهده کرد. او در این زمینه این‌طور آورده است که: «رساله خواجه، دهه‌هایی پس از دو رساله ابوالحسن ماوردی و ابن فَرّا با عنوان «احکام‌السلطانیه»، نوشته شده و بدیهی است که خواجه آن رساله‌ها را می‌شناخت و به‌عنوان وزیر سلجوقیان نیز در عمل با دستگاه خلافت سروکار داشت، اما به‌عنوان یکی از بازماندگان خاندان‌های «دهقان» ایرانی، تصور روشنی از سیر تاریخ ایران در چهار سده پیش از آن داشت و می‌دانست یکی از علل و اسباب استقلال ایران این بود که هرگز در خلافت ادغام نشد. ازاین‌رو خواجه حتی اگر به‌عنوان مسلمان اعتقادی به خلافت می‌داشت، نمی‌توانست نظریه‌پرداز خلافت باشد».

دلالت‌های ایستادن در بیرونِ درون جایی

عبارت پایانی در این فقره طباطبایی را می‌شود به‌عنوان روشن‌ترین حجت ممکن برای ادعای من در نظر گرفت. برای روشن‌شدن این موضوع باید معنای کلمه «اعتقاد داشتن» را در نظر حاضر کنیم. اعتقاد داشتن به یک معنا، با روا داشتن برابر است. وقتی کسی به چیزی اعتقاد دارد، آن چیز را روا می‌دارد. روا داشتن، یعنی درون محدوده ارزش‌ها و درون سازمان‌های مادی موضوع اعتقاد، زندگی کردن. ازاین جهت به‌سختی می‌توان تصور کرد که کسی به چیزی معتقد باشد، اما جهان را به‌نحوی آگاهانه از «جایی در بیرون از آن» تجربه کند. صرفِ اضافه کردن این موضوع که خواجه از طبقه دهقان ایرانی بوده است، نمی‌تواند آن بنیانی را که برای بیرون قرارگرفتن خواجه از «چیزی که به آن اعتقاد دارد» لازم است، در اختیار ما قرار دهد. مگر اینکه پیش‌تر توضیح داده باشیم که طبقه دهقان ایرانی حامل ارزش‌ها یا افقی است که به‌طور بنیادینی «ایرانشهر» را تداوم داده و به‌شکل پنهانی زمینه‌های رشد و بالندگی آن را فراهم آورده است. همین‌طور صرفِ ظهور یک صورت‌بندی متفاوت از سیاست در مقابل صورت خلافتی جاری در زمان حیات خواجه را نمی‌شود به‌طور تام و تمام به «تداوم ایرانشهر» نسبت داد. هرچند توانسته باشیم به‌شکل معناداری توضیح بدهیم که چطور منابع دانش سیاسی به‌ارث‌رسیده از ایرانشهر، نقش مؤثری در این صورت‌بندی متفاوت داشته است: متأثر بودن از یک نظام ارزشی، یک‌چیز است و ادامه‌دادن یا تداوم عامدانه آن، یک‌چیز دیگر. چراکه حداقل این‌طور به‌نظر می‌رسد که «ایستادن در بیرونِ درون جایی»، متضمن دو جور آگاهی و دو جور اراده ناشی از این آگاهی است؛ آگاهی از درون و آگاهی از بیرون آن‌چیز. تنها این دو صورت از آگاهی می‌توانند به اراده آگاهانه‌ای که برای این بیرونِ درون قرارگرفتن نیاز داریم، نیرو ببخشد. من بعید می‌دانم که کسی به چیزی اعتقاد داشته باشد، ولی به‌شکلی آگاهانه بخواهد در بیرونِ درون آن قرار بگیرد؛ مگر اینکه از پیش توضیح معناداری-چه از جهت سیاسی و چه از جهت دینی-برای این اقدام فراهم کرده باشیم.

دگرسازی و سیاست‌زدایی در ایده ایرانشهری

همه آنچه تا اینجا آوردم برای این بوده است که نشان بدهم چطور «ایرانشهر» برای طباطبایی، عنصر بنیادینی در تحدید حدود هویت و البته مفهومی سیاسی است. مفهومی که برابر نهاد سیاسی، دوست و دشمن خود را با تکیه بر همان اشارات باستانی «ایرانی غیرایرانی» تعیین می‌کند. نامی واحد که برای مجموعه متکثری از گروه‌ها و دسته‌های قومی، زبانی، نژادی، فرهنگی و هویتی، مورداستفاده قرار می‌گیرد. اگرچه طباطبایی در چند مورد ادعا می‌کند: «مفهوم ایرانشهر، به‌عنوان مقوله‌ای در تاریخ‌نویسی، برای ایضاح مفهوم ایران بزرگ فرهنگی و خلاصه‌ای از پژوهش‌هایی است که نگارنده این سطور از چهاردهه پیش به انجام رسانده است»، اما مفهوم ایرانشهر در صورت‌بندی خاص او، همان‌طور که در ابتدای این فقره آوردم، در بنیان مفهومی سیاسی است. نامی عام است که بر همه هویت‌های فرهنگی دیگری که ذیل آن قرارمی‌گیرند، داده می‌شود. ایرانشهر درواقع نامی است برای واحد سیاسی که درنتیجه سیاست‌زدایی از هر ادعای سیاسی و هویّتی دیگری در محدوده جغرافیایی چیزی که طباطبایی به‌عنوان «ایران بزرگ فرهنگی» معرفی می‌کند، ایجاد شده است.

من به‌هیچ‌عنوان بنا ندارم از نوعی مرکزگریزی هویتی یا اصالت‌بخشی به عناصر هویت‌خواه موجود ذیل نام ایران، مخصوصاً آنچه امروز به‌عنوان ایران در مقام یک دولت جدید می‌شناسیم، دفاع کنم، اما تمایل دارم به این مسئله اشاره کنم که صورت‌بندی طباطبایی از مفهوم ایرانشهر متضمن نوعی سازوکار دیگری‌ساز و درعین‌حال یک‌جور سیاست‌زدایی از همه صورت‌های ممکن از هویت‌خواهی سیاسی است که به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان آن را نادیده گرفت. فقط در این صورت است که می‌توانیم از چیزی به‌نام «عناصر خاص تاریخ‌نویسی ایرانشهر»، «زبان ایرانشهر»، «جغرافیای ایرانشهر»، «دانشگاه ایرانشهر» و آن‌طور که طباطبایی در اواخر عمر خود می‌گفت؛ «سیاست خارجی ایرانشهر»، صحبت کرد.

ایرانشهر و نابسندگی‌های نظری آن برای ایران امروز

پیش‌تر اشاره کرده بودم که ایرانشهر، در مقام یک مفهوم نظری در بنیان خود حیثیتی سیاسی دارد. یعنی معیار مشخصی برای تعیین‌کردن حدود واحد سیاسی و محتوای هویت سیاسی به ما ارائه می‌کند. همین‌طور به‌طور مختصر در این باره صحبت کرده بودم که چطور این مفهوم برای سیدجواد طباطبایی به اصل بنیادین هر شکلی از موضع‌گیری در سیاست، داخلی و خارجی، تبدیل می‌شود. ازآنجایی‌که طباطبایی در رخدادهای سیاسی جاری در آخرین روزهای حیاتش سعی کرده بود تا از نظریه خود درباره ایرانشهر به‌عنوان ابزاری برای تأثیرگذاری در روندهای جاری سیاسی در ایران استفاده کند، من فکر می‌کنم می‌توانیم به‌شکل معناداری از آورده‌ها یا نابسندگی‌های سیاسی این مفهوم برای سیاست امروز صحبت کنیم.

برای اینکه بتوانیم به‌شکل معناداری درباره این موضوع صحبت کنیم، باید قبل از هرچیز روایت روشنی از آنچه به‌عنوان سیاست در نظر داریم، ذکر کرده باشیم. من برای اینکه بتوانم ارتباط معناداری با تعریفی که طباطبایی از مفهوم ایرانشهر آورده است برقرار کنم، سعی می‌کنم تا بحث خودم درباره سیاست را بر مفهوم «پایدیا» استوار کنم. در این روایت سیاست عبارت از «پایدیا» است. پایدیا بیش از هر چیز به‌عنوان یک‌جور نظام تربیت فهمیده شده است که به تولید انسان مطلوب منتهی می‌شود. در این معنا سیاست چیزی جز سازوکار شکل‌بخشیدن به انسان نیست؛ سازوکاری تربیتی که از طریق سازمان‌دهی عرصه‌های مختلف زندگی مدنی و خصوصی و به اعتبار قانون صورت می‌پذیرد. در این معنا سیاست عمل نقش‌بستن انسان مدنی با عنایت به یک الگوی ارزشی یا فرهنگی خاص است. این الگوی فرهنگی خاص به اعتبار نقشی که در سامان‌دادن به آنچه طبیعی فرض شده است، بازی می‌کند، از حیثیتی سیاسی برخوردار می‌شود. در یونان باستان برای هر دولتشهر یک‌جور نظام تربیت خاص را در نظر می‌گیرند. این نظام‌های تربیتی، چه به‌صورت مکتوب و چه به‌عنوان سرمشق‌هایی نوشته‌نشده، به تربیت شهروندان مطلوب می‌پردازند. اجازه بدهید این فهم از سیاست را به‌عنوان مبنایی برای مواجه‌شدن با مفهوم ایرانشهر در نظر بگیریم.

ایرانشهر و پایدیای ایرانی

اگر بنا باشد به‌شکل معناداری ایرانشهر را در مقام یک مفهوم سیاسی و به‌عنوان یک مفهوم پایدار در طول تاریخ چندهزارساله خود در نظر بگیریم، باید بتوانیم نشان بدهیم که ایرانشهر حداقل از یک‌جهت بر یک‌جور نظام تربیت ایرانی خاص دلالت دارد که الگوی واحدی از شکل‌بخشی به انسان را از دوران باستان تا امروز در خود حفظ کرده است. این مسئله را نمی‌توان فقط با اشاره به برخی از آیین‌های پایدار فرهنگی مثل نوروز یا آیین‌هایی مانند آن توجیه کرد. برای اینکه بتوانیم به‌شکل معناداری از پایدیای ایرانی صحبت کنیم، باید بتوانیم نشان بدهیم که آیین‌ها یا نظام‌های تربیت موردنظر ما امروز نیز درست همانند گذشته به ساحت‌های مدنی یا شخصیت مدنی افراد شکل می‌بخشند. این آیین‌ها یا ترتیبات فرهنگی همچنین ممکن است در نهادهای سیاسی خاصی نمود پیدا کرده باشند؛ بنابراین اگر بتوانیم درعین‌حال یک‌جور نهاد سیاسی خاص را نام ببریم که در طول زمان و امروز، به‌شکل معناداری در کار تربیت افراد هستند، آنگاه می‌شود از ایده تداوم ایرانشهر به‌عنوان یک مفهوم سیاسی دفاع کرد. در غیاب این عناصر، این‌طور به‌نظر می‌رسد که ایرانشهر صرفاً یک واحد معنایی مصنوع است که به‌عنوان اصل راهنمای مبارزه سیاسی در وضعیت حاضر در نظر گرفته شده است. حیثیت سیاسی و هویت‌بخشی ایرانشهر، که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ام، تا حد زیادی از ادعای من در اینجا حمایت می‌کند. اگر این ادعا را از من پذیرفته باشید، بر همین اساس می‌توانیم درباره نابسندگی‌های سیاسی این مفهوم صحبت کنیم.

ایرانشهری و امت‌گرایی غیرسیاسی

در جهان دولت‌های ملی، مفهوم ایرانشهری متضمن نوعی امت‌گرایی غیرسیاسی تهاجمی است. اگرچه نباید افسار نقد را تا آنجا رها کرد که ظرفیت‌های فرهنگی موجود در این نظریه برای تعریف‌کردن یک‌جور سیاست خارجی منطقه‌ای ناشی از اشتراکات فرهنگی را نادیده بگیریم، اما نظریه سیاسی نیرو گرفته از مفهوم ایرانشهر به‌شکل اجتناب‌ناپذیری نظریه‌ای تهاجمی است. برخلاف آنچه ممکن است علاقه‌مندان به این نظریه ادعا کنند، یک‌جور امت‌گرایی مبتنی بر ایده «ایران بزرگ» در این نظریه وجود دارد که در مواجهه با دیگر دولت‌های شکل‌گرفته در محدوده تاریخی این نامِ فرهنگی، موضوعی حساسیت‌برانگیز است. ازاین‌جهت سیاست خارجه‌ای که طرفداران ایرانشهرگرایی پیشنهاد می‌کنند، به نوعی ایدئالیسم وحدت‌گرای منطقه‌ای منتهی می‌شود که در مقام دستورالعملی سیاسی در دولت، ممکن است زمینه‌ساز ظهور مناقشات سیاسی قابل‌توجهی با دولت‌های ملی شکل‌گرفته در جغرافیای ایران بزرگ فرهنگی باشد. همین‌طور وقتی صحبت از وجه داخلی این سیاست باشد، با یک‌جور دستورالعمل خشونت‌آمیز حذف و طرد داخلی مواجه می‌شویم.

عبارات سیدجواد طباطبایی در کتاب «ملاحظات درباره دانشگاه» را در نظر بگیرید. بخشی از عباراتی که طباطبایی در این زمینه می‌گوید، بر ضرورت پالایش تخصصی اعضای آکادمی دلالت می‌کند. تا اینجای امر این پیشنهاد نیکویی است که ازقضای روزگار باید به اعتبار آن، علیه بخشی از اساتیدی که در آکادمی ایرانی به‌نام طباطبایی و از ایرانشهر صحبت می‌کنند، وارد عمل شد، اما وقتی کمی جلوتر می‌رویم مشاهده می‌کنیم که چطور طباطبایی از این موضوع دستورالعمل شفافی را برای حذف کردن هرکسی که ذیل عنوان ایرانشهر فعالیت نمی‌کند، صادر کرده و از یک‌جور «انقلاب‌فرهنگی ایرانشهر» در دانشگاه ایرانی صحبت می‌کند. علاقه‌های وحدت‌گرایانه و یکسان‌سازی که طباطبایی در کُنه مفهوم سیاسی‌شده ایرانشهر قرار می‌دهد، منادی یک‌جور خشونت افسارگسیخته ایدئولوژیک علیه هر کسی است که به‌نوعی از تن‌کردن لباس ایرانشهر سر باز می‌زند. نظریه طباطبایی تنها در مورد دانشگاه از چنین خشونت عریانی دفاع نمی‌کند. درعین‌حال خشونتی که از آن صحبت می‌کنم، تنها پیشنهادی عرضی نیست که ممکن است رئیس یک مکتب سیاسی، تحت‌تأثیر خشم‌ها و نفرت‌های شخصی از آنها دفاع کرده باشد؛ بلکه خشونتی جاری و ساری در خود نظریه است. درکنار همه آنچه درباره روایت سیاسی‌شده از مفهوم ایرانشهر آوردیم، توجه به این نکته از اهمیت زیادی برخوردار است: هربار معیار تحدید سیاست به‌شکل بنیادینی از فرهنگ ریشه گرفته باشد، زمینه‌های لازم برای ظهور انقلاب‌هایی محافظه‌کارانه ایجاد می‌شود. این مسئله مهمی است که در هر مواجهه انتقادی یا همدلانه با نظریه طباطبایی، باید به آن توجه کنیم.

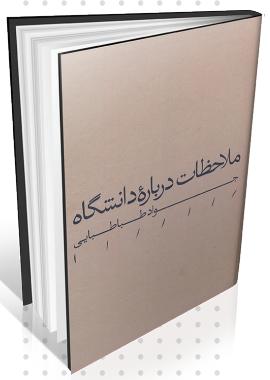

عبارات سیدجواد طباطبایی در کتاب «ملاحظات درباره دانشگاه» را در نظر بگیرید. او آنجا دستورالعمل شفافی را برای حذف کردن هرکسی که ذیل عنوان ایرانشهر فعالیت نمی‌کند، صادر کرده و از یک‌جور «انقلاب‌فرهنگی ایرانشهر» در دانشگاه ایرانی صحبت می‌کند. علاقه‌های وحدت‌گرایانه و یکسان‌سازی که طباطبایی در کُنه مفهوم‌سیاسی‌شده ایرانشهر قرار می‌دهد، منادی یک‌جور خشونت‌افسارگسیخته ایدئولوژیک‌علیه هر کسی است که به‌نوعی از تن‌کردن لباس ایرانشهر سر باز می‌زند

روی صحنه

کیست آن‌که من باشم؟

درباره نمایش «من» به نویسندگی و کارگردانی مصطفی هرآئینی

محمدحسن خدایی
منتقد تئاتر

اجرای نمایش «من» در سالن کاخ هنر، بار دیگر مسئله «هویت» را برای انسان تنهای امروزی طرح کرده و تصویری تاریک از آینده بشریت ترسیم می‌کند. یک مرد منزوی به‌نام «من» که سبک زندگی‌اش یادآور اطوارهای اشراف‌مآبانه طبقات فرادست جامعه است، گویی این امکان را یافته تا برای خلاصی از تنهایی این روزهایش، موجودی کاملاً شبیه خود را خلق کند به‌نام «منِ من» که به‌نظر می‌آید گوش به‌فرمان خالق خویش بوده و از همان ابتدا به‌تدریج می‌آموزد که چگونه از طریق همراهی با درخواست‌های «من»، موجب شادی او، همچنین رضایت خویش شود. بنابراین ایده اولیه نمایش «من» را می‌توان مبتنی بر خلق فضاهایی دانست که در دوران مدرن به‌کرّات شاهدش بوده‌ایم و نسبت مستقیمی دارد با انتزاعی‌شدن عرصه‌های مختلف اجتماع انسانی و فراگیری انزوای ناگزیر و خودخواسته سوژه مدرن بشری. برای عبور از این مخمصه هستی‌شناسانه اجتماعی، «من» ترجیح می‌دهد به درون خویشتن خویش پناه برده و از مواجهه با دیگران اجتناب کند. برای تاب‌آوری تنهایی، برساختن یک هویت تازه اما شبیه به خود، می‌تواند راهکاری مناسب تلقی شود. شخصیت «منِ من» از دل این ضرورت زندگی ملال‌آور انسان «خودتنهاانگار»، بیرون آمده و تذکاری در رابطه با ایده اخلاقی سارتر، تحت‌عنوان «دیگری» همان «جهنم» است، تلقی می‌شود. مصطفی هرآئینی بعد از اجرای نمایش تحسین‌شده «چهره مرد هنرمند در جوانی»، به فضایی متفاوت نزدیک شده که می‌توان آن را نوعی گردش ایدئولوژیک فرض گرفت. به دیگر سخن، عزیمت به سوی مشکلات هستی‌شناختی و تلاش برای ارائه روایتی از بحرانی‌شدن هویت، قدم زدن در مسیری تازه‌ای است که توان زیادی را مصروف خود کرده و بی‌شک انتخاب راحتی نخواهد بود. اما نکته اینجاست که این اجرا، پرسش از چیستی هویت و کیستی «من» را کم‌وبیش تقلیل‌گرایانه طرح می‌کند و چندان که باید به مولفه‌هایی چون جنسیت، طبقه، الهیات، اخلاق و... نمی‌پردازد. درواقع اشاراتی محدود به این مولفه‌های قوام‌بخش هویت اجتماعی می‌شود، اما نه آن‌چنان که باید. نتیجه این امر هستی‌شناسانه، به اجرایی ختم شده است که بیش‌ازاندازه نسبت به امر اجتماعی بی‌تفاوت بوده و به‌مانند شخصیت «من»، ژست «خودتنهاانگارانه»ای از خود به نمایش می‌گذارد. درواقع غیاب امر اجتماعی به‌ناپیدایی تاریخ و جغرافیای اجرا منتهی شده و این واقعیت را دامن می‌زند که اجرا میل ندارد جایگاه خویش را در جهان امروز روشن کند. این انتزاع فزاینده در طول روایت که حتی ارجاع به نام هنرمندان عرصه موسیقی و کتاب‌های فلاسفه چندان نمی‌تواند به سوی امر انضمامی بکشاندش، درنهایت به اجرایی درخودمانده منتهی شده است که حتی طرح مسئله هویت، همچنین شورش مخلوق علیه خالق نمی‌تواند آن را رستگار کند. به‌هرحال در این زمانه که هر ارجاعِ تاریخی به وضعیت اینجا و اکنون می‌تواند موجب سوءتفاهم و حساسیت‌های سیاسی و اجتماعی شود، برای این کارگردان چه راهی بهتر از غلتیدن به دامن انتزاع و برساختن یک جغرافیای فرضی که نتوان به‌لحاظ مادی و معنوی، متعین‌اش کرد و نسبت‌اش را با کلیت جهان دریافت.

نمایش «من» با هنرنمایی بازیگران توانایی چون سپندار اعلم در نقش «من» و ایمان صیاد برهانی در نقش «منِ من»، مورد استقبال مخاطبان تئاتر نوآورانه قرار گرفته و از پرفروش‌های این روزهای تئاتر کلانشهر تهران است؛ اجرایی که بسیار به مهارت و حضور بازیگرانش متکی است و فارغ از کاستی‌هایی که به‌لحاظ بسط و گسترش ایده‌هایش دارد، اما هنر بازیگران توانایش به‌خوبی به اجرایی قابل اعتنا بدل‌اش می‌کند. اجرا در لحظاتی که از منطق روایی خویش فاصله گرفته، رابطه دونفره «من» و «منِ من» را تا حدودی کنار گذاشته و گشوده به تخیل و حاشیه‌روی می‌شود، جذابیت تازه‌ای یافته و از چارچوبی که برایش تدارک دیده‌شده، بیرون می‌جهد و لحظات تماشایی را خلق می‌کند. مثل دقایقی از اجرا که به خاطره‌ای در رابطه با فیل‌ها اشاره می‌شود و لحن و فضای اجرا به‌کل تغییر می‌کند. نمایش «من» اگر از پوسته خودتنیده‌اش بیرون بجهد و به امر اجتماعی و تاریخی اتصال یابد، البته که تماشایی‌تر خواهد بود. در این زمینه اشاره به فیلم «ماده» که سال پیش اکران شد و به جاودانگی، تنهایی و ابدیت می‌پرداخت، مهم است. در قیاس با نمایش «من»، فیلم «ماده» وضعیت به‌غایت پیچیده‌ای را نشان می‌داد که مدام از مرزهای خود، قلمروزدایی می‌کرد و مخاطبان را بهت‌زده به وادی حیرت می‌رساند.